شبهه دروغگوی الهی

یکی دیگر از دلیلهای بیخدایان مثبتگرا ، استدلال **دروغگوی الهی** است ، که انسان را به تعجب او میدارد که آیا استدلال کننده غرض تحقیق فلسفی و علمی دارد یا کار حزبی میکند؟

در عین حال که خودشان تحلیل **خدای حفرههاا** دارند و میگویند:

> به عبارت دیگر خداباورانی که از روی خدای حفرههاا به خدا اعتقاد دارند، خدا را در حفرههایی که در دانش وجود دارد وارد میکنند.

اما همین روش را خود در نفی خدا به کار بردهاند، که میگویم **بیخدایی حفره ها!!**

در بحث محال بودن دانستن مجموعه حقائق معلوم شد که از یک معضل علمی در مجموعه مرجع ، برای نفی خدا استفاده کردند و حال آنکه گرفتاری نظریه مجموعهها به پارادوکسها چه ربطی به خدا دارد؟!

و همچنین مسأله **خود ارجاعی** گو اینکه سابقا هم خود را جسته گریخته در علوم مختلف نشان میداد اما جهان دانش را در قرن بیستم به لرزه در آورد و عبارات خود ارجاع معضلهای شد برای نظم علم و تبیین مبانی اصل موضوعی آن ، و بالأخره پس از اثبات قضیه گودل ، دانشمندان تسلیم شدند اما تسلیمی ناگفتنی و مأیوسانه! ولی به هر حال عدهای از هر واماندگی علمی برای نفی خدا استفاده کردند که میشود همان بیخدایی حفره ها!! اگر فرضا بشر از حلّ پارادوکس دروغگو عاجز شود پس نتیجه میگیریم از طریق یک دروغگوی الهی که: خدا نیست!! و حال آنکه این پارادوکسی که مربوط به ذهن و منطق و قضیه و نظیر اینها است چه ربطی به علم شهودی الهی دارد که آفریننده ذهن و منطق آن است.

ابتدا اصل استدلال را ملاحظه کنید:

دروغگوی الهی

> ### شرح و فرمولاسیون
>
> خدا بر اساس تعریفش یک موجود کامل است، یعنی اگر او چیزی را داشته باشد، آنچیزی را در حد کمال دارد، بنابر این خدا اگر چیزی را بداند، از لحاظ منطقی باید تمام چیزها را بداند. از همین رو است که در تعریف خدا (خداوند چیست؟) به علیم بودن او اشاره شده است. علیم بودن خدا به این معنی است که او همه چیز را میداند، یا بعبارت دیگر
> A علیم است درصورتی که، اگر K دانشی باشد، A آنرا داراست.

یکی از انواع دانش، دانشهایی است که به حقایق گزارهای برمیگردد، هر گزارهای بنابر اصل دووالانسی منطق ای درست است ای نادرست. خداوند بر اساس تعریفش باید تمامی گزارههای درست را بداند، او مثلاً باید بداند که:
هر میوه سیبی یک میوه است.
یک موجودی ای اسب است ای اسب نیست.
تعداد پنج گربه بیشتر از تعداد دو گربه هستند.
خورشید با زمین تفاوت دارد.
دانش خداوند باید محدود به گزارههای درست شود، خدا نمیتواند گزارههای نادرست را نیز باور داشته باشد، زیرا در این صورت او به چیزهای غلطی باور خواهد داشت و این با کامل بودن او در تناقض است، بعنوان مثال خداوند نباید هیچکدامیک از گزارههای نادرست زیر را باور داشته باشد:
بعضی از میوههای سیب، میوه نیستند.
برخی از موجودات اسبهایی هستند که اسب نیستند.
تعداد پنج گربه کمتر از تعداد دو گربه است.
خورشید و زمین یکی هستند.
نتیجه آنکه خدا باید تمام حقایق گزارهای درست را بداند و به آنها باور داشته باشد و همچنین به هیچ گزاره نادرستی باور نداشته باشد، حال گزاره زیر را در نظر بگیرید،

(۱) - خدا باور ندارد که (۱) درست است.

آیا این قضیه درست است ای نادرست؟ بر اساس اصل دوالانسی منطق این قضیه ای درست است ای نادرست.
اگر این قضیه درست باشد
در اینصورت (1) درست خواهد بود، و در نتیجه خدا (1) را نخواهد دانست. بنابر این گزاره درستی وجود دارد که خدا آنرا نمیداند. و این با علیم بودن خدا در تناقض است.
اگر این قضیه نادرست باشد
در اینصورت (1) نادرست خواهد بود، و در نتیجه خدا (1) را خواهد دانست، بنابر این گزاره نادرستی وجود دارد که خدا به آن باور دارد و از آنجا که خدا نمیتواند باورهای غلط داشته باشد باز هم این یک تناقض است با علیم بودن او.
در هردو حالت نشان داده میشود که وجود علیم غیر ممکن و محال است. نتیجه اینکه از آنجا که وجود یک علیم محال است، چون خدا علیم است، وجود او نیز محال خواهد بود و در نتیجه خدا وجود ندارد.

شبهات

شبهه یکم - مطرح شده است که این گزاره متناقض است، صرف نظر از اینکه در متناقض بودن این جمله جای شک و بحث فراوان وجود دارد، حتی اگر این گزاره متناقض باشد نیز باز مفهومی را میرساند و مفهومی که یک گزاره متناقض میرساند مفهومی نادرست است، لذا متناقض بودن (1) به این معنی است که (1) نادرست است و نتیجه نادرست بودن (1) نیز همانگونه که رفت اثبات محال بودن وجود علیم است.

> * این استدلال را دکتر پاتریک گریم در کتاب "در باب محال بودن وجود خدا"، On impossibility of god، انتشارات Prometheus Books، به ویرایش دکتر مایکل مارتین در سال 2003، برگ 412 مطرح کرده است.

اکنون **چند مقدمه** را بررسی می‌کنیم:

۱ - اختصاص گزاره به ذهن

حقائق گزاره‌ای خود مستقیما حقیقت نیستند بلکه انعکاس ذهنی حقائق هستند ، و لذا همانطوری که در بحث انواع آگاهی توضیح دادم هر جا ذهن نباشد قضیه هم نیست ، گفتم حال بچه را در نظر بگیرید در ابتدای امر وقتی گرسنه می‌شود احساس گرسنگی می‌کند و گریه می‌کند اما هیچ ادراک نمی‌کند من گرسنه هستم ، یک شهود نزدیک و فراگیر نسبت به احساس کننده که خودش است و حالت احساس شده که گرسنگی باشد دارد ولی هنوز تحلیل نشده و به صورت قضیه در نیامده و موضوع من و محمول گرسنه‌ام تشکیل نگردیده است و پس از مدتی که در ادراک قویتر شد و ذهن او شکوفایی پیدا کرد این علم شهودی او قابلیت تبدیل به یک علم حصولی و منطقی پیدا می‌کند و همراه ادراک شهودی گرسنگی خودش ، یک ادراک منطقی به صورت قضیه دارد که من گرسنه هستم ، و هیچ خدابواری نیست که برای خدا ذهن قائل باشد.

۲ - تصور و تصدیق

لازم است تصور (امری ذهنی) را از تصدیق (باور) جدا کنیم ، یعنی دانایی به دو معنی به کار می‌رود ، می‌پرسیم آیا ما دانایی به وجود حیات در کره‌ای دیگر داریم؟ جواب می‌دهیم خیر ، در اینجا دانایی به معنای باور و تصدیق است ، اما وقتی می‌گوییم مطرح بودن این سؤال که آیا در کره دیگر حیات هست یا نیست علامت دانایی انسان در قبال سنگ یا درخت است در اینجا منظور از دانایی ، تصور یعنی وجود امری در ذهن درک کننده است ، و تصور انواعی دارد که هیچکدام باور نیست : تصور حسی ، تصور نشسته ، تصور ارتباط بین حسی و نشسته یعنی همان چیزی که کلمه (است) دال بر اوست ، تصور استفهامی آیا حسی نشسته است؟ ، تصور ببین برو بزن و ... و مثالهای دیگری که هیچکی از سنخ باور نیست.

۳ - تصور و تصدیق، علمی شناختی نه شهودی

تصور و تصدیق هر دو از سنخ علم شناختی و منطقی هستند که اساسا تفاوت جوهری با علم شهودی دارند ، یعنی آگاهی شهودی دانایی است اما باور نیست ، توضیح دادم که بچه در ابتدای امر که احساس گرسنگی می‌کند و می‌گرید دانایی شهودی به گرسنگی خودش دارد اما باور منطقی هنوز در او شکل نگرفته است ، و معنی ندارد بگوییم او به گرسنگی خود باور دارد ، باور داشتن همانگونه که می‌تواند رنگ دوالانسی منطقی داشته باشد می‌تواند از عناصر منطق تشکیکی باشد ، یعنی بگوید من این مطلب را 99% باور دارم ، یا بگوید 100% باور دارم اما به معنای الغای احتمالی که نزد او به صفر میل کرده است ، و در اینجا باور یک عنصر بینهایت ارزشی می‌شود ، اما دانایی شهودی نه بینهایت ارزشی است و نه دو ارزشی ، چرا که اساسا ارزش ، مربوط به درستی قضیه است و شهود یک حقیقت نمی‌تواند قضیه باشد یعنی یک ابژه فلسفی است که امر آن دائر بین بودن و نبودن است نه صحیح و غلط بودن ، و این مطلب بسیار مهمی است که کلید دهها مطلب دیگر است.

۴ - گزاره نما تصوری بدون تصدیق

واوِ خودش گزاره نیست بلکه به گزاره تعلق می‌گیرد ، یعنی یک نوع ادراک است و آن ادراک صحیح بودن یک گزاره ، و اگر عبارتی گزاره نباشد واوِ آن هم معنی ندارد چون صحیح و غلط برای آن معنی ندارد ، و بنابر این واوِ گزاره نما معنی ندارد مثل : الف + ب = ج ، یا : شخص الف بردار شخص ب است ، و رمز این‌که گزاره نما صحیح و غلط ندارد این است که یک قالب مفهومی است و اشاره به واقعیتی ورای خود ندارد پس چگونه می‌توان مطابق آن باشد یا نباشد اما وقتی این قالب دارای محتوی شد می‌توان درست یا نادرست باشد.

۵ - خود شمولی و خود ارجاعی

از دیرباز مسائلی معما گونه در علوم به چشم می‌خورد که بررسی و نظم دادن آن‌ها خالی از فایده نیست ، مثلا در ادبیات می‌گوییم از فعل و حرف نمی‌توان خبر داد و حال آن‌که همین خود خبر دادن است ، و یا در فلسفه می‌گوییم از معدوم مطلق نمی‌توان خبر داد و حال آن‌که خود خبر دادن است ، و یا در منطق می‌گوییم جزئی نمی‌تواند بر چیزهای زیاد صدق کند و حال آن‌که هر چیز مشخص را در نظر بگیری یک جزئی است پس بر چیزهای زیاد صدق کرده است ، و یا مثل هر چه من می‌گویم دروغ است ، یا قضیه‌ای که در این سطر نوشته شده دروغ است و نظیر این‌ها.

به نظر می‌رسد باید بین خود شمول‌ها با خود ارجاع‌ها تفاوت قائل شد ، به این موارد توجه فرمایید:

ا : خود قضیه **فردی** از موضوع خودش: هر چه من می‌گویم دروغ است.
ب : خود قضیه **فردی** از محمول خودش : از معدوم مطلق خبر داده نمی‌شود.
ج : خود مفهوم **فردی** از خودش : کلی منطقی.
د : آیا خود مفهوم **فردی** از خودش؟ : مفهومی که شامل خود نمی‌شود!!
ه : قضیه **خودش** موضوع خودش : قضیه‌ای که در این سطر نوشته شده دروغ است ، یا : این حرف من دروغ است.
و : مفهوم **خودش** محتوای خودش : این.

دو مورد اخیر را می‌توان خود ارجاع نامید و موارد قبلی همه خود شمول هستند.

هر یک از خود شمول‌ها و خود ارجاع‌ها ای موافق با خود است ای مخالف ، و پارادوکس‌ها در نوع مخالف بروز می‌کنند چنانچه در مثال‌ها گذشت ، و آنجا که موافق باشند مشکلی پیش نخواهد آمد مثل همه خبرهای من راست است و یا کلی منطقی که خودش نیز کلی است.

و در پارادوکس‌های از نوع خود شمولی محمولی از قدیم الایام جواب‌هایی داده‌اند و می‌توان گفت که در مثل شبه معدوم مطلق جواب صحیح این است که واقعا خبر دادن از موضوع نیست بلکه خبر دادن از یک سلب واقعی شهودی است ، یعنی تفاوت است بین خبر دادن از معدوم مطلق به این‌که خبر از او داده نمی‌شود و بین سلب خبر دادن از معدوم مطلق و عدم امکان آن.

۶ - تفاوت بینش و کنش ذهن

سؤال مهم این است که اساسا تفاوت جوهری موضوع قضیه با محمول آن در چیست؟
ذهن گاهی به مفهومی توجه می‌کند و به تعبیری تنها او را **نگاه می‌کند** اما گاهی او را به **راک** **می‌گیرد** ، برای تشبیه در نظر بگیرید کسی را که در فکر است آیا به منزل دوستم بروم یا خیر؟ و بعد تصمیم می‌گیرد که بروم ، این تصمیم یک ادراک و بینش ذهنی نیست بلکه یک کار و کنش آن است مثل محبت و غضب.

فهم اینکه ذهن موضوع قضیه را تنها نگاه می‌کند مشکل نیست (خواه به خود او نگاه کند مثل جزئی کلی است یا به وسیله او به ابژه نگاه کند) آنچه به نظر من بسیار اهمیت دارد اینکه **محمول قضیه تنها یک کنش ذهن است** یعنی ذهن به وسیله محمول تنها **توصیف** می‌کند و لذا رمز اینکه از فعل و حرف نمی‌توان خبر داد این است که این دو آلت ذهن برای توصیف هستند و لذا اسم هم هر گاه محمول واقع شود نمی‌توان از او خبر داد ، چون ذهن از خبر دادن خود نمی‌تواند خبر بدهد بلکه پس از خبر دادن خود ، برمی‌گردد و به آن نگاه جدید می‌کند و وقتی به آن نگاه کرد زمینه فراهم می‌شود تا از خبر قبلی خود خبر دهد ، و از همین باب می‌تواند از حرف و فعل هم خبر دهد.

از این بیان ظاهر می‌شود که خود شمولی موضوعی و خود ارجاعی یک اشکال مشترک دارند و آن اینکه **شامل و مشمول دقیقا یکی نیستند بلکه شامل کنش ذهن و مشمول نگاه شده ذهن است** ، مثلا وقتی ذهن مجموعه همه مجموعه‌های طبیعی را تشکیل می‌دهد این یک کنش اوست و در این حال نمی‌تواند عضو باشد چون عضو باید ذهن او را نظاره کند و نمی‌تواند نظاره کردن خود نظاره کند ، و همچنین ارجاع در جایی معنی دارد که ارجاع شده‌ای باشد و به خود ارجاع دادن نمی‌تواند ارجاع داد مگر بعد از نگاه جدید به آن.

با توجه به آنچه ذکر شد می‌توان پارادوکس‌های خود شمول را با نگاه جدید بررسی کرد و احیانا جواب‌هایی داد ولی به هر حال **خود شمول‌ها گزاره هستند** ، و ممکن است در حل بعضی از آن‌ها چنین گفت که مثلا قضیه (هر خبر من دروغ است) شامل خودش نیست چون در هنگام نظر به نه‌اد ، هنوز خبر نیست ، کما اینکه بر فرض اینکه شامل خودش باشد می‌توان گفت : اگر خودش راست باشد ، به علم اجمالی قطعا به این کلیت دروغ است یعنی لا اقل یک خبر او راست است ، و اگر خودش دروغ باشد هیچ چیز ثابت نمی‌شود و بقیه خبرهایش به همان احتمال صدق و کذب قبلی باقی است ، و همچنین در مجموعه همه مجموعه‌های طبیعی می‌توانیم بگوییم در مرتبه تشکیل این قضیه ، شامل خود نیست از باب سالبه به انتفاء موضوع ، و همین عدم شمول سبب می‌شود برای شمول در مرتبه برگشتن و نگاه جدید نمودن ، و بنابر این تناقض نخواهد بود ، و ممکن است مثال‌هایی شهودی برای اینکه چیزی شامل خود نشود پیدا کرد مثلا (دوست می‌دارم که چیزی را دوست ندارم) (دوست ندارم که چیزی را دوست بدارم) و (تصمیم گرفتم تصمیم نگیرم) و (دوست ندارم) ای ...

اما آنچه مهم است اینکه لازمه این اشکال مشترک ، پدید آمدن اشکال اختصاصی در خود ارجاع‌ها است به اینکه اساسا **خود ارجاع‌ها گزاره نیستند بلکه گزاره نما هستند** ، چون قضیه نیاز به امری ورای خود دارد تا مطابقت با آن مناط درستی یا نادرستی قضیه باشد ، و همانطور که توضیح داده شد در حین تشکیل قضیه چون امکان مطابقت خودش با خودش نیست و ناچار باید تمایزی در کار باشد پس قضیه خود ارجاع موضوع ندارد و یک نوع خاص از گزاره نما است ، بنابر این عبارت : (این حرف من دروغ است) نه صادق است و نه کاذب ، چون صادق و کاذب وصف گزاره است و این گزاره نیست مثل اینکه بگویند مثلث سنگین است یا سبک؟ می‌گوییم نه سنگین است و نه سبک.

اصل استدلال

اکنون به بررسی فقرات استدلال می‌پردازم ولی تذکر بدهم که جواب اصلی این است که علم خدا اساسا از سنخ قضیه و واور نیست و این جواب واقعی است و اگر در بحث خود ارجاع‌ها وارد می‌شوم برای توسعه بحث و نیز زیبایی خود این مباحث است.

> یکی از **انواع دانش**، دانشهایی است که به **حقایق گزارهای** برمیگردد، هر گزارهای بنابر **اصل دووالانسی** منطق یا درست است یا نادرست

توضیح دادم این انواع را ، و اصل دووالانسی در منطق دو ارزشی است ، و این اصل در گزاره نما جاری نیست.

> دانش خداوند باید محدود به گزارههای درست شود، خدا نمیتواند گزارههای نادرست را نیز **باور** داشته باشد، زیرا در این صورت او به چیزهای غلطی **باور** خواهد داشت و این با کامل بودن او در تناقض است، بعنوان مثال خداوند نباید هیچکدامیک از گزارههای نادرست زیر را **باور** داشته باشد:

گذشت که علم خداوند اساسا از سنخ **باور** نیست.

> نتیجه آنکه خدا باید تمام **حقایق گزارهای** درست را بداند و به آنها باور داشته باشد و همچنین به هیچ گزاره نادرستی باور نداشته باشد، حال گزاره زیر را در نظر بگیرید.

اگر منظور از **حقائق گزارهای** واقعیاتی است که گزارهها از آنها حکایت میکنند توضیح دادم که اساسا باور و تصدیق به آنها تعلق نمیگیرد بلکه آنها تنها قابل شهود هستند و تصدیق از نوع علم منطقی است که به قضیه تعلق میگیرد ، و اگر منظور ، گزارههای درست است که انسان باور به آنها دارد پس مشکل خود ارجاعها مربوط به ذهن و قضیه است نه علم غیر ذهنی شهودی.

> (۱) - خدا باور ندارد که (۱) درست است.
>
> آیا این قضیه درست است یا نادرست؟ بر اساس اصل دوالانسی منطق این قضیه یا درست است یا نادرست.

همانطور که ملاحظه میکنید این یک خود ارجاع است و گذشت که خود ارجاع اساسا گزاره نیست بلکه گزاره نما است که نه درست است و نه نادرست.

> شبهه یکم - مطرح شده است که این گزاره متناقض است، صرف نظر از اینکه در متناقض بودن این جمله جای شک و بحث فراوان وجود دارد، حتی اگر این گزاره متناقض باشد نیز باز مفهومی را میرساند و مفهومی که یک گزاره متناقض میرساند مفهومی نادرست است، لذا متناقض بودن (1) به این معنی است که (1) نادرست است و نتیجه نادرست بودن (1) نیز همانگونه که رفت اثبات محال بودن وجود علیم است.

از توضیحاتی که دادم و اینکه خداوند عالم به حقائق است معلوم شد : خدا میداند که علم او از سنخ باور نیست ، میداند این عبارتی که ذهن مخلوقات او درست کرده یک گزاره نما است ، و میداند که

گزاره نما **بی‌معنی نیست** و مفهومی را می‌رساند اما تنها قالب است و درستی و نادرستی آن مربوط به محتوایی است که قالب را پر می‌کند و بخودی خود نه درست است و نه نادرست ، و همچنین اگر فرض بگیریم مشتمل بر تناقض باشد خدا می‌داند که مشتمل بر تناقض است به طوری که بی‌معنی است ای ان‌صحیح است ای غیر آن ، و خلاصه ذهن بشر واقعیات را عوض نمی‌کند بلکه خود بخشی از واقعیات است و خداوند واقعیات را همانگونه که هست می‌داند به علم شهودی که حضور خود واقع نزد اوست.

بازبینی #5
ایجاد شده 4 مه 2025 16:55:55 توسط ... .
به روزرسانی شده 22 مه 2025 10:08:15 توسط ... .